

نقش توده ایها در قیام و آغاز عملیات مسلحانه

از همین ابتدای گفتگو، یکبار دیگر ناچارم خطاب به همه آنها که ما را پیام باران کرده اند، توضیح بدهم که لطفا شتاب نکنند و از زمان وقوع رویدادها جلو نزنند. مهم نیست که با چه انگیزه و با چه کلام و لغاتی از ما سؤال می کنند - از جمله و بارها در باره کودتای نوژه- مهم آنست که مثل خود ما که ۳۰ سال دندان روی جگر گذاشتیم و صبر کردیم، آنها هم کمی صبر کنند. آسیاب به نوبت. بنابراین، اینگونه نیست که ما پیام ها را نمی گیریم و یا نسبت به آنها بی اعتنائی می کنیم. خیر. فقط کوشش ما اینست که زمان از دستمان در نرود، والا از پاسخ نه عاجزیم و نه خیال به فراموشی سپردن سئوالات را داریم. امیدوارم این توضیح مختصر کافی باشد.

- با دولت بختیار و شخص خود بختیار نوید چه برخوردی داشت؟ با توجه به اینکه او از رهبران حزب ایران و جبهه ملی بود و از آزادی و فضای باز سیاسی هم حمایت خودش را اعلام کرده بود. آیا رهبری حزب از خارج در باره مقابله با دولت او رهنمود داده بود؟

- دوران اعتصاب مطبوعات فرصت بسیار خوبی بود برای من و هاتقی، برای گشت در خیابان های تهران و دیدن فضای انقلابی کشور. این گشت ها تبدیل به حرفه روزانه ما شده بود. گاه جلسه و دیدار سازمانی با مهدی پرتوی را هم وسط همین گشت های خیابانی تنظیم می کردیم. من از این دوران یک دفتر کوچک تهیه کرده بودم که هر شعار و دیوار نویسی مردم را در آن یادداشت کرده بودم. نبض انقلاب در خیابان شاهرضای سابق که بعد از انقلاب شد "خیابان انقلاب" می زد. از میدان فوزیه زن اول شاه، که بعد به دخترش شهناز رسید و شد میدان شهناز و بعد از انقلاب به امام حسین رسید و شد میدان امام حسین تا میدان ۲۴ اسفند سابق که بعد از انقلاب شد "میدان انقلاب". همه چیز در این فاصله می گذشت. گاه که این خیابان و فرعی های آن که نقش سنگر را داشت خلوت و بی حادثه بود، سوار بر موتور سیکلتی که تمام دوران انقلاب زیرپای من بود می رفتیم بهشت زهرا و اطراف مرده شوی خانه آن. قلب انقلاب یعنی مردم و بویژه نسل جوانی که موتور مقابله با حکومت نظامی بود، در این دو مکان می تپید و ما سعی می کردیم حتی برای یک روز از مردم جدا نشویم و انقلاب در گوشه خانه هایمان تفسیر نکنیم. این گشت خیابانی و درکنار مردم بودن؛ نقش مهمی در دقت تفسیرهای نوید و ملموس بودن مثال ها و نشانه ها داشت. در جریان یورش دوم و تقریباً اشغال نظامی خانه من، سه روز به این امید که من به خانه بازگردم در آنجا ماندند. شرح ماجراهای مربوط به آن را وقتی رسیدیم به یورش دوم برایتان خواهم گفت. آنچه را در اینجا می خواهم بگویم به یغما رفتن آن دفترچه ای است که بصورت تقویم و روزنگار وقایع و شعارها و دیوار نویسی های مردم همراه با تفسیرهای کوتاه و چند خطی خودم از حال و فضای روزهای انقلاب و مردم در آن یادداشت کرده بودم. آقایان خیلی چیزها از خانه من به یغما بردند و باصطلاح خودشان مصادره کردند، اما باور کنید که هیچکدام از آن وسائل و حتی پول نقد بازخرید من از روزنامه کیهان که به سرقت بردند، باندازه بردن این دفتر چه دلم را نسوزاند.

بهرحال، می خواستم این را بگویم که فردای مصاحبه مطبوعاتی بختیار که خبرنگاران اعزامی برای کیهان خبر آوردند آقای علیرضا نوری زاده گرداننده اصلی این مصاحبه بود و نقش رئیس روابط عمومی بختیار را داشت، ما خودمان را رساندیم به خیابان انقلاب تا ببینیم واکنش مردم چیست. "ما

می گیم شاه نمی خواهیم، نخست وزیر عوض میشه- ما می گیم خر نمی خواهیم، پالون خر عوض میشه" اولین واکنش مردم به نخست وزیری بختیار بود. ما اطمینان داشتیم این شعار از مساجد و محافل روحانیون بیرون نیامده است زیرا آنها هنوز سرگردان بودند با ماجرا چه برخوردی بکنند. آقای خمینی هم که هنوز به ایران نیامده بود. بنابراین، این شعار خود مردم بود. بعدها شعار "بختیار نوکر بی اختیار" و از این دست شعارها هم داده شد، اما آن شعار صبح اول وقت روز اول نخست وزیری بختیار از دل مردم بیرون آمده بود و اولین بار هم من روی دیوار ساختمان پان امریکن در خیابان انقلاب آن را دیدم که با ذغال نوشته بودند. می دانید که مردم شعار را می نوشتند و به خیابان ها و کوچه های اطراف می گریختند تا به چنگ سربازهای حکومت نظامی نیفتند. از کالج تا دانشگاه تهران هم دو گروه در دو سوی خیابان همین شعار را بقول معروف "دم" گرفته بودند و بصورت جواب به هم، دو مصرع من درآوردی این شعار را می خوانند و به هم پاسخ می دادند.

بنابراین، اصلا نیاز نبود رهبری حزب تحلیلی از آلمان بدهد و یا ما در تهران منتظر نظر آنها باشیم. مردم خودشان تکلیف همه را روشن کرده بودند. حتی تکلیف آقای خمینی در پاریس را مردم در خیابان شاهرضا و یا انقلاب روشن می کردند، چه رسد به آقایان بهشتی و اردبیلی و مطهری و بقیه در ایران. بختیار آمده بود تا نقش محلل را بازی کند. یعنی پس از یک دوره کوتاه و دمیده شدن جان تازه ای به دربار و شاه و ژنرال ها و ساواک و خواب کردن و به خانه بازگرداندن مردم یا خودش از صحنه کنار برود و مملکت را تحویل شاه بدهد و یا کنارش می گذاشتند و تحویل می گرفتند. این، آن بازی بزرگی بود که با نخست وزیر کردن بختیار شروع کردند و مردم آن را خنثی کردند. تمام تلاش این بود که دم و دستگاه شاه و ارتش باقی بماند تا بموقع چند حمام خون راه انداخته و رانندگی بولدوزر انقلاب با دنده عقب بدست بگیرند. دولت بختیار یک بازی و یک توطئه بود. اصلا شاه و دربار شاهنشاهی دیگر امکان مانور و فرم و اصلاحات نداشت که ما تصور کنیم شاه سر عقل آمده و می خواهد چرخ مملکت را بدهد بدست ملیون. ما یک سر سوزن از این ارزیابی عقب نشینی نکرده و نباید بکنیم. این بحث هائی که بعدها درباره دولت بختیار و دولت بازرگان راه افتاد و هنوز هم جریان دارد و باید اعتراف کنیم شنونده و مخاطبی در میان نسل جوان کشور هم پیدا کرد، به دلیل عملکرد رهبران جمهوری اسلامی از سال ۶۰ و ۶۱ به بعد و بویژه پس از پایان جنگ با عراق است. یعنی این نسل عملکرد غیر قابل دفاع جمهوری اسلامی کنونی را مقایسه می کنند با حرف ها و وعده ها و سخنان بختیار و بازرگان و سپس نتیجه می گیرند که اگر آنها قدرت را در اختیار می گرفتند با فاجعه کنونی روبرو نبودیم. این مخاطبان یادشان می رود که مردم به دولت بختیار امکان نفس کشیدن ندادند، والا از دل آن دولت فاجعه ای خونین تر از فاجعه کنونی در می آمد. این نسل و این مخاطبان بروند پای صحبت سیاسیونی بنشینند که کودتای ۲۸ مرداد و حمام زرهی و پادگان جمشیدیه و زندان قزل قلعه را به یاد دارند، از تیرباران ها خاطرات دردناک دارند، زندان های پس از کودتای ۲۸ مرداد را دیدند، تا بتوانند مجسم کنند که در صورت بازگشت سلطه شاه و ارتش و ساواک که بختیار می خواست محلل آن شود، با توجه به وسعت جنبش انقلابی ۵۷ در مقایسه با جنبش ملی سال ۱۳۳۰ چه فاجعه ای بیرون می آمد.

جامعه بسته و سانسور و سلطه حکومت ها بر تحقیق و تاریخ و تدریس و رادیو و تلویزیون یکی از عیب هایش همین است که هر نسلی نمی داند نسلی قبلی چه کشید و چه دید؟ مثلا خود ما هم بر ایمان قابل درک و تصور نبود و هنوز هم نیست که ۲۰ سال سلطه فاشیستی رضاشاه بر ایران چه بلائی سر مردم آورد و یا آن نسلی که در زمان رضا شاه پا به عرصه حیات گذاشت نمی دانست محمدعلی شاه و ناصرالدین شاه با مردم چه کردند. همینطور بگیرید و بروید به عقب. حالا هم نسل جدیدی که در جمهوری اسلامی جان به لبش رسیده، سوای از اینکه حق هم دارد، اما نمی داند در زمان شاه چه بر سر آن نسل آمد. شما فکر می کنید مثلا ۳۰ سال دیگر، اگر جمهوری اسلامی نباشد و یک رژیم دیگری در ایران حاکم باشد، آن نسل درک می کند و یا دقیقا میداند مثلا امثال لاجوردی و حسین شریعتمداری چه بر سر روشنفکران و سیاسیون آوردند؟ البته در تاریخ خواهد بود اما کسی که دنبال تحقیق باشد می تواند به این دوران بازگردد و تازه نمی تواند آن را لمس روحی کند. مثلا خود ما

هرگز نمی توانستیم تصور کنیم ارتجاع مذهبی و روحانیت قشری یعنی چی! حتی وقتی آقای خمینی میگفت زجرها کشیده از دست این گروه از روحانیون ما نمی توانستیم مسئله را درک کنیم. فتوای قتل و اعدام و کشتار چنین آسان و به آسانی آب خوردن و یا به خواب غفلت بردن مردم با خرافات مذهبی برای ما قابل درک نبود، درحالیکه قطعاً در دوران صفویه و یا حتی قاجاریه آن نسل آن را دیده و با گوشت و پوست خود لمس کرده بودند. اینها البته اشاره است نه تحلیل. فقط می خواهم بگویم نسل جدیدی که الان رژیم شاه را در مقایسه با جمهوری اسلامی کنونی تبرئه می کند و یا انقلاب را تخطئه می کند و یا رویای حکومت لائیک و فرانسوی بختیار را پیش خودش مجسم می کند، خبر از گذشته ندارد و یا اگر هم دارد این اطلاع همراه با لمس نزدیک نیست.

بحث ما در باره دولت بختیار بود. نه رفقا! ما، یعنی نوید نه منتظر نظر رهبری از خارج از کشور ماند و نه منتظر نظر آقای خمینی، فردای روز معرفی بختیار بعنوان نخست وزیر نوید شعار مردم را تیتیر تحلیل خود از روی کار آمدن بختیار کرد: "ما می گوئیم شاه نمی خواهیم، نخست وزیر عوض می شود". یعنی عبور از مرحله جبهه واحد ضد دیکتاتوری و ورود به مرحله ضرورت سرنگونی شاه! این خواست مردم بود و ما فقط آن را تحلیل کرده و جایگزین آن را هم اعلام داشتیم. این جایگزین قبل از این که فرد یا سیستم و اسم حکومتی باشد، محتوای خواست های اقتصادی و سیاسی مردم بود. یعنی بیان مرحله انقلاب در زیر شعار "مردم می گویند شاه نمی خواهند، نخست وزیر را عوض می کنند". یعنی کار از مرحله رفرم شاه و سلطنت گذشته. بدنبال همین شعار و در فاصله ای واقعا کوتاه جنبش انقلابی مردم برای تحقق این شعار قیام مسلحانه کردند. یعنی باز همان گامی که ابتدا زمینه آن را در مردم دیدیم و بر اعلام آن پافشاری کردیم.

- مردم که سلاح نداشتند.

- بله، سلاح نداشتند اما مسیر حوادث به این سو می رفت. وقتی مردم مقابل دانشگاه تهران جمع شده و خطاب به روحانیونی که در مسجد دانشگاه تحصن کرده بودند تا دولت فرودگاه مهرآباد را به روی آقای خمینی باز کند فریاد می زدند "رهبران ما را مسلح کنید" و آقایان اصلاً زمینه پذیرش و تصور چنین امری را هم نداشتند، بر ما حجت تمام شده بود که شاه و ارتش جز با سرنگونی نمی روند و سرنگونی نیز جز با قیام مسلحانه ممکن نمی شود.

روزی که تحصن همافرها در پادگان نیروی هوایی شروع شد و روزی که خبر تیراندازی در گارد شاهنشاهی در لویزان به ما رسید، آن گفته زنده یاد کیانوری که "آن همه سلاح در پادگان های شاه است، آنوقت شماها می خواهید ما چندتا اسلحه قاچاقی به مردم برسانیم؟" عینیت پیدا کرد و روزی که آنها رفتند به مدرسه رفاه به دیدن آقای خمینی و بیعت کردند، قیام قطعیت پیدا کرد. صبح روز تحصن همافرها، من و یکی از شریف ترین همکاران کیهانی ام که توده ای نبود و تمایلات فدائی داشت و خوشبختانه جان سالم بدر برده و در ایران است، سوار بر موتور سیکلت خودمان را رساندیم به منطقه پادگان نیرو هوایی. در طول شب، چند قبضه اسلحه از پادگان منتقل شده بود به بیرون. این آغاز مسلح شدن مردم بود. من میدانستم و تلفنی خبر داده بودند که در خانه های اطراف پادگان همافرها فراری پناه گرفته اند و با خودشان سلاح هم بیرون آورده اند، اما نه میدانستم در کدام خانه ها هستند و نه همافری را می شناختم که من را به این خانه ها ببرد. در همین گیر و دار دو همافر از دیوار پادگان پریدند پائین و چند جوانی که در محل بودند، دویدند و آنها را با خودشان به یکی از کوچه های فرعی بردند. من هم خودم را به آنها رساندم و کارت خبرنگاری ام را نشان دادم و همراه آنها رفتم به داخل خانه. خانه کوچکی بود که در دو اتاق آن چند قبضه ژ ۳ (سلاح سازمانی ارتش شاه) توی دست ۱۰-۱۵ جوان می گشت و دو نفر به آنها طرز استفاده کردن از آن را آموزش می دادند. آن دو همافر جدید فراری هم به محض ورود به این خانه مشغول آموزش دادن شدند. صورت آنها را با همین مواد رنگی که حالا در مسابقات فوتبال جوان ها به صورتشان می مالند، سیاه و سفید رنگ می کردند تا شناخته نشوند. این اولین جرقه های عملی قیام بود. کار هم صرفاً در دست همافرها بود و از هیچ طلبه و آخوندی هم خبری نبود. طرح کودتای سپهبد بدره ای که چند بار به آن

اشاره کردم از دل همین ماجرا در آمد. بدره ای هم فرمانده نیروی زمینی بود و هم سرپرست گارد شاهنشاهی، پس از خروج شاه از ایران. گارد جاودان هم که مثلا از فدائیان آموزش دیده شاه تشکیل شده بود در اختیار سرلشکر نشاط بود.

برنامه اعلام حکومت نظامی ۲۰ بهمن با هدف حرکت شبانه ارتش برای سرکوب همافرها و در ادامه آن کودتائی بود که تا صبح فردای آن، یعنی روز ۲۱ بهمن باید حداقل به پیروزی اولیه اش می رسید.

- یعنی همان طرح کودتائی که دکتر یزدی در کتاب "آخرین تلاش ها در آخرین روزها" به آن اشاره می کند؟

- تا حدودی بله. می گویم تا حدودی برای اینکه چند طرح کودتائی در عرض چند ماه و چند هفته تهیه شده بود که اسناد آن را آقای ابراهیم یزدی در کتابش منتشر کرده و متأسفانه مقداری هم این اسناد قاطی شده و دقیقا نشان نمی دهد هر سند مربوط به کدام طرح کودتاست.

البته من این نکته را به خود آقای یزدی هم در ملاقاتی که گزارش آن در راه توده منتشر شده گفتم. بعد از این ملاقات که در آینده برایتان در باره آن بیشتر صحبت خواهم کرد، چاپ جدید و کامل تر، همراه با عکس و مطالب جدیدی از این کتاب منتشر شد، اما باز هم اسناد ارائه شده، بر حسب طرح های مختلف کودتائی تقسیم نشده، که با احتمال بسیار به دلیل عدم دسترسی دکتر یزدی به همه اسناد و در واقع کوتاه شدن دست خود وی از این اسناد باید باشد.

بعد از اعلام حکومت نظامی که در آخرین لحظات چاپ روزنامه خبر آن برای چاپ به مطبوعات داده شد و از رادیو خوانده شد، شاید برای یکساعتی نتوانستیم حدس بزنیم بعد از اعلام حکومت نظامی می خواهند چه کنند و مطبوعات چه باید بکنند. آقای خمینی آن اطلاعیه تاریخی خودش را داد که از مردم خواست به خانه نروند و حکومت نظامی را اجرا نکنند. ابتدا مسئله اعتصاب مطبوعات در اعتراض به حکومت نظامی زمزمه شد، اما چنین اعتصابی با توجه به اطلاعیه آقای خمینی بی معنا بود و هاتفی خیلی محکم در کیهان مقابل این پیشنهاد ایستاد و در تماس های تلفنی با روزنامه اطلاعات و آیندگان هم گفت که حتی اگر شماها اعتصاب کنید کیهان منتشر خواهد شد. حرف و نظر او این بود که این حکومت نظامی با حکومت نظامی دوران از هاری تفاوت می کند و چون ارتش در تنگنا قرار گرفته و ساعت به ساعت ریزش از بدنه اش بیشتر می شود، با احتمال بسیار زیاد بصورت وحشیانه و حتی کور دست به کشتار خواهند زد. در این شرایط اگر مطبوعات دست به اعتصاب بزنند و منتشر نشوند عملا خدمت به حکومت نظامی کرده اند که می خواهد مردم را بی خبر نگهدارد. این بحث ها شاید تا حدود ۳ بعد از ظهر در کیهان ادامه داشت و با ابلاغ اینکه کیهان فردا منتشر می شود، همه رفتند خانه هایشان. نوید باید در برابر اعلام حکومت نظامی اعلام موضع می کرد و من منتظر اعلام قرار دیدار از طرف هاتفی بودم. هنوز ساعت ۴ نشده بود که شتابزده و کمی هراسان از آنسوی سالن تحریریه کیهان به اینسو آمد و گفت: برویم!

به محض خروج از کیهان گفت، باید همه را خبر کرد. امشب می خواهند کشتار کنند و از کیهان هم چند قربانی انتخاب کرده اند. او احتمالا از یک جایی خبر کشتار را گرفته بود، که فکر می کنم از کانال هوشنگ اسدی و همان رابطه ای بود که او با بازجوی ساواک داشت.

ساعت نزدیک ۴ بعد از ظهر بود. خیابان ها خلوت شده بود، اما نه آنطور که کسی در خیابان نباشد. ما سوار بر موتور سیکلت ابتدا رفتیم اطراف مدرسه رفاه تا ببینیم آنجا چه خبر است. از آن جمعیت هر روزه اطراف اقامتگاه آقای خمینی اصلا خبری نبود. از برو و بیای روحانیون هم خبری نبود. از آنجا رفتیم به طرف نارمک که پرتوی در آنجا زندگی می کرد. قرار ملاقات را در یکی از پارک های اطراف خانه او گذاشته بودیم. از درون تبادل اخبار چیزی بیرون نیامد جز اینکه باید به همه حلقه های نوید آماده باش داد. پیاده نظام پرتوی بیش از حلقه های سازمانی من و هاتفی بود. آماده باش بدون هدف و بدون وسیله معنائی نداشت و من کاملا این پیشنهاد بسیار دقیق هاتفی را به یاد دارم که گفت به همه حلقه های که همدیگر را می شناسند باید اطلاع داد که خودشان را برسانند به محله

ها و کوچه های مسیر میدان فوزیه (میدان امام حسین) و ۲۴ اسفند (میدان انقلاب). هر کس فامیل و دوست و اقوامی در این محدوده دارد خودش را برساند به آنجا ها. هر عبوری به طرف پادگان نیرو هوایی از میدان فوزیه باید عبور کند و به همین دلیل میدان فوزیه خیلی مهم است. در همان جلسه تصمیم گرفته شد در چاپخانه نوید در یک برگ ساختن کوکتل مولوتف شرح داده شود و در همان مسیر فوزیه - ۲۴ اسفند بدهند به مردم و یا بیاندازد به خانه های مردم. در مدت زمان کمی که در اختیار بود، این منطقی ترین روش بود. از نارمک تا نیروی هوایی را قرار شد پرتوی و پیاده نظامی که در اختیار داشت بسیج کند. میدان فوزیه تا دروازه شمیران به من سپرده شد و از پیچ شمیران تا ابتدای کالج در خیابان انقلاب را هاتفی به عهده گرفت. گشتی با موتور در خیابان ها و محله های نارمک زدیم و سپس به میدان فردوسی بازگشتیم. من یادم هست که در آن موقع مادر هاتفی در آپارتمانی زندگی می کرد که فکر می کنم ابتدای خیابان فرصت شیرازی بود. من او را در آنجا پیاده کردم تا برود خانه مادرش و تلفنی کارها را سازمان بدهد و من هم رفتم خانه خودم تا همین کار را بکنم. ۶ بعد از ظهر ساعت ملاقات دوباره تعیین شد. من در آن زمان دو حلقه خوب کارگری در اختیار داشتم که یکی از نازی آباد تهران بود و یکی هم در یکی از شهرک های اطراف کرج. این دو حلقه با هم وصل بودند. آنها را برای استقرار در میدان امام حسین (فوزیه) در نظر گرفتیم. هر دو سر حلقه را با هم ملاقات کردم و طرح و تصمیم نوید را به آنها اطلاع دادم. آنها امکان خیلی خوب و مناسبی در کوچه کنار سینما میامی میدان امام حسین داشتند و همانجا را تبدیل کردند به سنگر. سنگری که واقعا گلوگاه بود و بزرگترین نقش را هم توانست آتش بازی کند. تقاطع خیابان گرگان و پل چوبی را فرزاد جهاد و دو حلقه ای که در اختیار داشت بر عهده گرفت. اطراف تالار رودکی و پارک دانشجو در خیابان انقلاب را هم من بر عهده گرفتیم و به دو حلقه دیگری واگذار کردم که روشنفکر و اهل هنر بودند اما به همان اندازه هم اهل عمل. یکی از این دو سر حلقه، پس از بازگشت زنده یاد کیانوری به ایران هم خانه او شد که در جای دیگری در باره این خانه برایتان خواهیم گفت.

ساعت ۶ من و هاتفی دوباره به هم وصل شدیم و هاتفی تلفنی از پرتوی گزارش کار را گرفت. بعد از این تماس تلفنی، هاتفی گفت همه بسیج و مستقر شده اند و با خنده پر از شادی اضافه کرد: "پرتوی چاپخانه و محل دستگاه های چاپ را تبدیل به محل ساختن کوکتل مولوتف کرده." البته خود هاتفی هم خانه مادرش را تبدیل به ستاد کوکتل مولوتف کرده بود. همچنان که من خانه پدرم در خیابان ۲۰ متری دروازه شمیران را تبدیل به این ستاد کرده بودم. آخرین گشت ما با موتوری که من راننده آن بودم و هاتفی ترک من نشسته بود حدود ساعت ۷ غروب بود. حتی شاید زودتر از ۷. چون هوا هنوز کاملا تاریک نشده بود. شب پر حادثه ای در پیش بود. از میدان فوزیه تا میدان فردوسی حتی یک اتومبیل در خیابان حرکت نمی کرد. در میدان فردوسی دود غلیظی را در حوالی میدان توپخانه دیدیم. کیهان در انتهای خیابان فردوسی و نرسیده به میدان است. در آن دوران بموجب دستخطی که دکتر مصباح زاده نوشته و قبل از ترک ایران به هاتفی داده بود تمام اختیارات مالی و سیاسی کیهان با او بود. هاتفی با نگرانی پرسید: نکند کیهان را آتش زده اند؟

یک سر کوچه کیهان به خیابان فردوسی وصل است و سر دیگری به خیابان لاله زار، به همین دلیل برگشتیم تا از ابتدای خیابان لاله زار هم ببینیم دود دیده می شود یا خیر. وقتی به ابتدای خیابان لاله زار رسیدیم، گهگاه شعله های آتش هم همراه با دود بر می خاست. شهربانی با فاصله اندکی از کیهان قرار دارد. از زمان منع عبور و مرور حکومت نظامی تقریبا سه ساعت می گذشت. ما دیگر نگران شدیم که به کیهان حمله کرده و آن را آتش زده باشند. هاتفی توصیه کرد لاله زار را مستقیم برویم پائین. حرکت به سمت کیهان و نزدیک شدن به شهربانی که "کمیته مشترک" ساواک- شهربانی هم جنب آن بود کار عاقلانه ای بنظر نمی رسید، اما چاره ای نبود. من با سرعت از شمال خیابان لاله زار به طرف جنوب آن حرکت کردم. شاید با سرعت ۷۰ کیلومتر. در خیابان لاله زار که در روزها و حتی شب های معمولی پیاده هم به سختی می شد در آن راه رفت، حتی یک نفر نبود. هنوز از کوچه مهران عبور نکرده بودیم که دو موتور سوار با موتور پرشی "تریلر" که سرعت آن بیشتر از

سرعت موتور سیکلت های معمولی است و آسان می شود با آن از موانع پرید و عبور کرد، از داخل یکی از فرعی ها بیرون آمدند و راه ما را از عقب و جلو بستند. آنها که ترک موتور سوار بودند بسرعت پائین پریده و به ما دستور دادند دست ها را بگذاریم روی دیوار و پاهایمان را از هم باز کنیم. دو راننده موتور پائین نیامدند و حتی موتورها را خاموش هم نکردند، فقط دستهایشان را طوری زیر کاپشن هایشان کردند که معنای آن جز داشتن اسلحه و آمادگی برای شلیک نبود. تفتیش بدنی من و هاتفی را ابتدا از مچ پا شروع کردند. من ابتدا فکر کرده بودم آنها هم مثل ما از گروه های سیاسی اند و یا حتی از بچه های خود ما که مشغول گشت زنی و کنترل مسیراند، اما تا تفتیش را از مچ پا شروع کردند فهمیدم گشت ساواک اند. این شیوه ماموران عملیاتی ساواک بود که تا به کسی مشکوک می شدند که چریک است، ابتدا مچ پای او را می گشتند تا اگر نارنجک دارد بگیرند و بعد هم بقیه بدن را بدنبال سلاح می گشتند. خوشبختانه هیچ مدرکی همراه نداشتیم مگر دو کارت شناسائی خبرنگاری کیهان. پرسیدند کجا می رفتید؟ هاتفی گفت: "من سردبیر کیهان هستم و چون دود از اطراف کیهان بلند شده می خواهم بروم ببینم حادثه ای در کیهان روی نداده باشد و چون هیچ وسیله ای برای رفتن به کیهان نبود از ایشان (اشاره به من) خواستم با موتور سیکلت من را به کیهان برساند." توجیه بسیار دقیق و به جایی بود. یکی از موتور سوار ها گفت: برگردید. کیهان آتش نگرفته، مقداری زباله را در انتهای لاله زار آتش زده اند که چیز مهمی نیست.

آنها به طرف جنوب لاله زار حرکت کردند و ما برگشتیم. ارزیابی هاتفی هم در باره آن ها دقیقا مشابه من بود. ساواک بود که به خودش پوشش چریکی داده و سوار موتور سیکلت در مرکز تهران و خیابان انقلاب (شاهرضا) کانون های آماده مقابله با حکومت نظامی را شناسائی می کرد. شمار این موتور سوارها بتدریج در خیابان انقلاب زیاد شده بود. هم از گروه های سیاسی مثل خود ما و هم از طرف ساواک و فرمانداری نظامی. فضای حاکم بر شهر که نبض آن در خیابان انقلاب و میدان فوزیه و اطراف پادگان نیرو هوایی می زد، فضائی کاملا متفاوت با گذشته بود. این فضا، بقول هاتفی فضای یک تقابل جدی و حتی با چنگ و دندان با حکومت بود و بعد هم وقتی دست مردم به سلاح رسید دیدیم که این ارزیابی چقدر درست بود. ما به خیابان انقلاب بازگشتیم و خبر حرکت موتور سوارهای ساواک را به حلقه های نوید اطلاع دادیم. خطری که ما از تحلیل این حادثه حدس زدیم این بود که این موتور سوارها که مسلح هم بودند هسته های مقاومت را در مسیرهای مهم ابتدا شناسائی کرده و بعد به رگبار ببندند و با موتور فرار کنند. هاتفی یقین داشت که آنشب ارتش دست به اقدام خواهد زد، زیرا اگر امشب اقدام نکند از فردا شهر بکلی از دستشان در خواهد آمد. شاید ساعت حدود ۹ شب بود که ما با قرار تلفن فوری در صورت وقوع هر حادثه ای از هم جدا شدیم. همین قرار را هاتفی با پرتوی گذاشت. من شماره تلفن خانه ای که دو حلقه کارگری نوید در کوچه جنب سینما میامی در میدان فوزیه در مستقر شده بود در اختیار داشتم. ساعت ۱۱ شب آخرین تماس تلفنی را گرفتم که همه چیز عادی بود. نمی دانم از ساعت ۱۲ شب چقدر گذشته بود، شاید ۲ صبح بود، شاید هم بیشتر که صدای شلیک رگبار را شنیدم. فاصله خانه پدری من تا میدان فوزیه زیاد نبود. صدای گلوله از طرف میدان فوزیه می آمد. چند بار تلفن کردم اما کسی پای تلفن نبود. صدای رگبار هم زیاد طول نکشید و خاموش شد. صبح زود خودم را رساندم به میدان فوزیه. دهانه تونل زیر زمینی میدان فوزیه از دود سیاه شده بود. حداقل یک تانک در دهانه تونل از کار افتاده و آتش گرفته بود. پایگاه جنب سینما، حالا دیگر فقط پایگاه نوید نبود، بلکه تبدیل به یک سنگر شده بود. کیسه شن جلوی آن چیده بودند و رفقای خودمان هم مسلح شده بودند. این تانک متعلق به یکی از واحدهای حکومت نظامی و یا گارد شاهنشاهی بود که آنشب بطرف پادگان نیروی هوایی حرکت کرده بود تا پادگان را از همافرها پس بگیرد و در واقع سرکوب شورش در پادگان بر عهده این واحد بود. تانک را رفقای ما زیر میدان به کوکتل مولوتف بسته و از کار انداخته بودند. آنسوی تونل هم همافرها و جوانان محل با سربازها و نفربرها درگیر شده و آنها را متوقف کرده بودند. این همان شبی است که حکومت نظامی قصد داشت ابتدا پادگان نیروی هوایی را فتح کند و سپس به طرف اقامتگاه آقای خمینی حرکت کند. تشتت و چند دستگی و نافرمانی در ارتش، در کنار آمادگی مردم برای مقابله با کودتا، عملا این اقدام کودتائی را

در نطفه فلج کرد، مخصوصا با ضربه ای که به حرکت نفربرها و تانک های کودتاچی ها در زیر میدان فوزیه وارد آمد و در خیابان ژاله هم نظیر همین مقاومت شده بود. این حرکت شکست خورد، اما سرآغاز حمله مردم به پادگان ها، مسلح شدن آنها و فروپاشی کامل رژیم شاه شد. مقداری اسناد در تانک پیدا شده بود که حرکت تانک و ماموریت واحد نظامی را مشخص می کرد. سرهنگ فرمانده تانک هم مستقیما توسط رفقای ما دستگیر شده و به داخل همان خانه ای برده شده بود که جنب سینما میامی بود.

قرار شد من و هاتقی قبل از رفتن به کیهان یکدیگر را در خانه من ملاقات کنیم که در ابتدای خیابان سعدی بود. در این ملاقات که تلفنی با پرتوی هم هماهنگی شد، قرار شد رفقای گروه منشعب از چریک های فدائی که آنها هم آنشب زیر پل میدان فوزیه وارد عملیات شده بودند و در ماجرا نقش مستقیم داشتند بازوبند "چریک های منشعب از فدائیان خلق" را ببندند و به رفقای خودمان هم بازوبند "پارتیزان های توده ای" را در همان محل ببندند. درباره سرهنگ دستگیر شده و اسناد تانک هم قرار شد با نمایندگان مدرسه رفاه که خود را به محل رسانده بودند هماهنگی کرده و اسناد و افراد دستگیر شده را تحویل آنها بدهیم، که همینگونه عمل شد. البته بخشی از این اسناد، از جمله یک نقشه حرکت و مسیر نزد ما مانده بود. من خیلی خوشحالم که آن رفقا که فقط با من در ارتباط بودند، با دستگیر نشدن من سالم ماندند و در ایران هستند و آواره مهاجرت نشدند و یا سرنوشت دیگران را در زندان پیدا نکردند و خوشحال تر می شوم که این نوشته ها را بخوانند و ببینند که سرانجام آن جانفشانی های انقلابی در اسناد حزبی ثبت شد و به اطلاع همگان هم رسانده شد. شاید روزگار دیگری پیش آمد و شرایطی فراهم شد تا جزئیات بیشتری از این رویداد را بگویم و اشارات مستقیم تری به واحدها و حلقه های مرتبط با خودم با مشخصات بیشتری بکنم. فعلا در همین حد کافی است.

بنابراین، آن خبری که در کیهان درباره پارتیزان های توده ای با بازوبند توده ای منتشر شد، ساخته و پرداخته هاتقی و موقعیت او در کیهان نبود، بلکه واقعیت بود و تازه نه تمام واقعیت، بلکه به دلیل ملاحظات امنیتی، بخشی از آن. ملاحظاتی که حالا هم باعث می شود تا من همه چیز را نگویم.